

در پاسخ این پرسش که «برای حفظ و گسترش آزادی بیان چه می‌توان کرد؟» می‌توان انشای بسیار زیبایی نوشت که بر دل خواننده بنشیند و حس تحسین او را برانگیزد. آزادیهای فردی و اجتماعی، و از جمله آزادی بیان، نزد انسان معاصر چندان عزیز است و از چنان احترام و حتی قدوسی برخوردار است که نه تنها هیچ انسان آرمان‌گرای با فرهنگی نیست که دل‌بسته و پایبند آن آرمان بزرگ نیست، و نه تنها کمتر مستبد زیرکی است که به زبان آزادی را نستاند و نکوشد توسل به روشهای استبدادی را توسلی ناگزیر و ایثارگرانه جلوه دهد، بلکه بسیار بوده‌اند و هستند اشخاص و جنبشهایی که شعار استبدادشان را با دثار آزادی پوشانده‌اند و خلق را فریفته‌اند. جنبشهای کمونیستی نمونه نوعی آن اشخاص و جنبشها بوده‌اند. و اگر هستند - که هستند - سیاه‌مغزانی تیره‌دلی که سند مخالفتشان را با آزادی فخر فروشانه امضا می‌کنند یا غریبه می‌کشند، هیچ انسان شریفی نیست که در دل بر آنان و بر خود و بر ملت خود نگریسد.

به این حرفها اگر این حرف را هم اضافه کنیم که قدرتمندانی زورمدار دستگاههای اختناق و سرکوب قانونی و گروههای فشار غیرقانونی را به کار می‌گیرند تا مرغ آزادی را در قفس کنند و نفس را در سینه آزادیخواهان حبس، می‌شود خمیرمایه همان انشای بسیار زیبا که گرچه جنبه خوشایندی از حقیقت را فاش می‌گوید، و از همین رو بر دل می‌نشیند و حس تحسین برمی‌انگیزد، جنبه‌های مهمی از حقیقت را می‌پوشاند که چون ناخوشایندند جامعه دوست‌تر دارد آنها را نادیده بگیرد. جنبه خوشایند حقیقت (از این لحاظ خوشایند که مظلومیتان را می‌نماید) این است که قدرتمندان زورمدار داخلی و نیروهای سلطه‌جوی خارجی هیچ‌گاه نگذاشته‌اند نهال آزادی در ایران پابگیرد و اصلاحگران و آزادیخواهان را یا خفه کرده‌اند یا رگ زده‌اند یا به زندان انداخته‌اند یا، بدتر از همه اینها، به هتک حرمت ایشان کوشیده‌اند. این سخنی است درست. در همین صدساله اخیر در دو موقعیت تاریخی بسیار مهم کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را داشته‌ایم و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را که هر دو مسیر تاریخ ایران را تغییر دادند و از بدترین نتایجی که به بار آوردند استقرار دیکتاتوری شانزده ساله رضاشاه و استقرار دیکتاتوری بیست و پنج ساله محمدرضا شاه بود.

ولی می‌گویند - و درست می‌گویند - که آزادی گرفتنی است نه دادنی. از قدرتمندان زورمدار که نمی‌توان انتظار داشت به مردم آزادی «اعطا» کنند و نیروهای سلطه‌جوی خارجی که نمی‌توانند بر مردم آزاد چیره شوند و زندگی معنوی و مادی ایشان را به صورتی سامان دهند که منافعتشان اقتضا می‌کند. پس آنان باید همان کنند که کرده‌اند و می‌کنند: آزادی‌کشی. اما مردم در دفاع از آزادی چه کرده‌اند و، مهمتر از این پرسش، در هر دوره کوتاه یا درازی که به دلیل فروپاشی نظامهای استبدادی امکان پیدا کرده‌اند که آزادانه زندگی کنند با موهبت آزادی چه کرده‌اند؟

سه فرصت بزرگ از دست رفته
مردم ما در همین صد ساله اخیر، علاوه بر فرصت‌های کوتاه، سه فرصت تاریخی بزرگ داشته‌اند که نهادهای لازم برای بهره‌گیری سازنده از آزادی، دفاع از آن، و استحکام و استمرار آن بنیاد کنند.



چه کردیم؟

ناصر ایرانی

فرصت اول پس از پیروزی انقلاب مشروطیت به دست آمد؛ فرصت دوم پس از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، و فرصت سوم پس از پیروزی انقلاب اسلامی.

در فرصت اول که از روز ۱۳ مرداد ۱۲۸۵ آغاز شد و در روز ۹ آبان ۱۳۰۴ به آخر رسید و جمعاً ۱۹ سال و ۲ ماه و ۲۸ روز طول کشید ۶۴ کابینه اداره امور کشور را به دست گرفتند^۱ (البته عده نخست‌وزیران بسیار کمتر از این رقم بود) - یعنی به طور متوسط در هر کمتر از ۱۱۰ روز یک کابینه. ببینید در آن مدت ایران در آتش چه بی‌ثباتی سیاسی و اغتشاشی می‌سوخت؟

در فرصت دوم که از روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ آغاز شد و در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به آخر رسید و جمعاً ۱۲ سال و ۱ ماه و ۵ روز طول کشید ۲۷ کابینه (و ۱۲ نخست‌وزیر) بر ایران حکومت کردند^۲ یعنی به طور متوسط در هر ۱۶۳/۵ روز یک کابینه.

این دوره شاید بهترین فرصت تاریخی مردم ایران برای پی‌ریزی یا فعال کردن نهادهایی از قبیل مجلس شورا و حزب و اتحادیه سیاسی بود که استحکام و استمرار دموکراسی را ممکن می‌کنند. مجلس شورا، که کالبد آن در زمان سلطنت رضاشاه محفوظ مانده بود، پس از فرار دیکتاتور جان تازه‌ای یافت. حزب و اتحادیه سیاسی هم تشکیل شد و بدین ترتیب هر چه لازم بود فراهم آمد. حال ببینیم چه رخ داد.

مجلس شورا با آن که دستاوردهای تاریخی ارزشمندی داشت، مهمترین نشان تصویب قانون ملی‌شدن صنعت نفت و تشکیل دولت ملی دکتر محمد مصدق، بیشتر صحنه زد و بندها و دسیسه‌بازیهای سیاسی بود. فرقه‌ای می‌کوشید کابینه‌ای را روی کار بیاورد که آن را مجری مقاصد خود می‌دانست، فرقه‌های دیگر چوب لای چرخ آن کابینه می‌گذاشتند و سرنگوش می‌کردند. در نتیجه حد متوسط عمر کابینه‌ها در آن دوره ۱۶۳/۵ روز بود که گرچه تقریباً یک برابر و نیم حد متوسط عمر کابینه‌ها در دوره پس از انقلاب مشروطیت است همچنان حاکی از آشوب سیاسی‌ئی است که مملکت دچارش بود. تازه همین مجلس هم که به هر حال بودنش بهتر از نبودنش بود به دست آزادیخواه‌ترین نخست‌وزیر آن دوره به شیوه‌ای که دموکراتیک می‌نمود (مراجعه به آراء عمومی) ولی هدف آن دموکراتیک نبود منحل شد و جاده کودتای ۲۸ مرداد را هموارتر کرد. آیا مهمترین رکن دموکراسی را در بهترین فرصت تاریخی ملتی بدتر از این می‌شود به کار گرفت؟

بزرگترین و منسجم‌ترین حزب سیاسی ایران هم که در آن دوره تأسیس شد حزبی بود اساساً توتالیتر و بیش از هر چیز دیگری مجری سیاست خارجی دولتی توتالیتر در ایران. از این رو اگر تحقیق شود و علت‌های جاذبه توده‌ای آن حزب به‌ویژه در میان تحصیلکردگان و نخبگان اندیشه و هنر و ادبیات معلوم گردد بهتر می‌توان درک کرد که چرا جامعه ما فرصت‌های آزاد زیستن را چنان‌که شاید و باید پاس نمی‌دارد. تحصیلکردگان و نخبگان اندیشه و هنر و ادبیات قاعدتاً باید آزاداندیش‌ترین و آزادی‌طلب‌ترین قشر جامعه باشند ولی از این واقعیت که بیشترین و شاید بهترین افراد آن قشر همواره به حزبها و سازمانهای توتالیتر دل سپرده‌اند، و نیز از این واقعیت که کمتر کسی از ایشان است که از کفر لیبرالیسم^۳ براثت نجوید، چه حقیقتی را می‌توان دریافت؟

در همان دوره، جبهه ملی که جنبش ملی‌شدن صنعت نفت ایران را بنیاد نهاد و رهبری کرد اتحادیه سیاسی‌ئی بود متشکل از اشخاص و حزبهای مختلف‌العقیده و مختلف‌المقصد که هدف مشترکی داشتند:

ملی کردن صنعت نفت ایران. نامنسجم بودن جبهه ملی عیب آن نبود ولی تا جایی که به بحث ما مربوط است این را که آن اشخاص و حزبهای مختلف‌العقیده و مختلف‌المقصد و در عین حال - به باور من - عموماً پاک نیت نتوانستند جهت رسیدن به هدف مشترک در بحثی دموکراتیک راه میانه بیابند و هر طرف شرط اتحاد را همقدمی طرف دیگر با خود، بل پیروی او از خود، قرار داده بود نمی‌توان عیب زیان بار اتحادیه سیاسی‌ئی ندانست که به واقع مهمترین جنبش طرفدار آزادی در تاریخ معاصر ایران بود.

چنان جبهه‌ای که باید الگوی مردم ما در رعایت حقوق متحدان در امر تضمین‌گیری و رهبری، در مذاکره سازنده و وصل‌کننده به هنگام بروز اختلاف، و در دستیابی رضامندانه به راه میانه جهت رسیدن به هدف مشترک، می‌بود (بدون این فضیلت‌ها آزادی معنا نمی‌یابد و پایدار نمی‌ماند) کار اختلافات درون جبهه‌ای را به جایی رساند که یکی از دو ستون اصلی جبهه از خیر اتحاد و همقدمی گذشت و تنی چند از شخصیت‌های مهم جبهه ملی به اردوگاه دشمنان نهضت و ملت پیوستند و جاده صاف کن کودتای ۲۸ مرداد شدند.

بی‌ثباتی و آشوب سیاسی در دوره دوازده ساله ۳۲ - ۱۳۲۰، توتالیتر بودن بزرگترین حزب سیاسی کشور و روی آوردن بیشترین و شاید بهترین افراد قشر تحصیلکرده به آن حزب، و ناتوانی دموکرات‌ترین نهاد سیاسی کشور در حل دموکراتیک اختلافات درون جبهه‌ای خود، همه حاکی از آن است که جامعه ما آزادی را قدر نمی‌نهد و وظایف ناشی از آن را پاس نمی‌دارد. ضمناً نه تنها مردم کوچه و بازار، شاید مثل عوام‌الناس در هر کشور استبدادزده دیگری، دلشان برای آزادی لک زده است بلکه مبارزان سیاسی و تحصیلکردگان هم خیلی شیفته آزادی نیستند و از چیرگی استبداد هراس چندانی به دل راه نمی‌دهند.

این حقیقت تلخ را کودتای ۲۸ مرداد نیک به اثبات رساند. کودتای ۲۸ مرداد به راستی کم‌جان و کم‌نیرو بود. در حمله اول هم شکست خورده بود و دستش و نیروهایش رو و شناخته شده بود. لذا نمی‌شود گفت که مردم و نیروهای سیاسی مردمی غافلگیر شدند. پس چرا به دفاع از دولت ملی دکتر محمد مصدق، که همانا دفاع از آزادی و خاکمیت ملی و دستاوردهای تاریخی جنبش ملی‌شدن صنعت نفت بود، برنخاستند؟ آیا مردم کوچه و بازار که هیچ، خود قهرمانان هم خسته نشده بودند و زندگی مظلومانه در پناه دیکتاتوری را بر زندگی نسبتاً آزاد ولی پر از مسئولیت و آزمونگر دوره دوازده ساله ترجیح ندادند؟

من در سال ۱۳۳۲، با آن که در زندگی سیاسی کشور شرکت داشتم، نوجوان بودم و از رویدادها تنها آن چیزهایی را می‌دیدم که در سطح جریان داشت. به حقیقت تلخی که ذکر کردم سالها بعد پی بردم. ولی هنگامی که انقلاب اسلامی ایران پیروز شد به خشت مرگ نزدیکتر از خشت تولد بودم و نان گندم آزادی را اگر چه خود جز در زندگی درونی نخورده بودم در دست ملت‌های آزاد بسیار دیده بودم که با چه ادب و آدابی می‌خورند و چگونه پاس می‌دارند. از این رو در همان لحظه وقوع رویدادها به حقیقت دهشتناکی رسیدم که خودم را سخت مضطرب کرد تا با دیگران چه کند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی تمام دستگاه‌های اختناق و سرکوب رژیم شاه فرو ریخت یا روحیه باخت و از کار افتاد، و دولت موقت به ریاست بزرگمردی تشکیل شد که از جنم دکتر محمد مصدق بود و شدت شیفتگی‌اش به آرمان آزادی به اندازه او بود ولی در

پایندی عملی به روش‌های دموکراتیک در امر تصمیم‌گیری سیاسی و رهبری گروهی نمونه‌ای کاملتر از او.

در طول حکومت دولت موقت در ایران آزادی سیاسی برقرار بود و مثل هر وقت دیگری که در ایران آزادی سیاسی برقرار بوده، کشور صحنه پر آشوب شورشهای مسلحانه محلی و درگیریهای خونین گروهی و ترور اشخاص و اعدامهای تقریباً بدون محاکمه و حمله تخریب‌گرانه به حزبا و روزنامه‌ها و کتابفروشان و تظاهرات خشونت‌آمیز خیابانی و اعتصاب و تحصن بود.

آن شورشهای مسلحانه و درگیریهای خونین و ترورها و اعدامها و حمله‌های تخریب‌گرانه و تظاهرات خشونت‌آمیز خیابانی بنفسه حاکی از آن بود که جامعه ما ادب و آداب آزادی را به جا نمی‌آورد و مسئولیت‌ها و وظایف ناشی از آزادی را زیر پا می‌گذارد، ولی چون در آن دوره مرکز ثقل آزادی و آزادیخواهی در ایران انقلابی دولت موقت بود رفتاری که مردم با آن دولت پیش گرفتند میزان گرایش آنان را به آزادی یا استبداد به روشنی نشان می‌دهد.

مردم کوچک و بازار با آن که آزادی یکی از سه شعار عمده انقلاب بود فهم روشنی از آن و ضرورت آن و حقوق و وظایف ناشی از آن نداشتند و اصلاً آرمان آزادی به اصطلاح «مسئله» آنان نبود و اگر ربط تعیین‌کننده‌ای با «مسائل» آنان داشت - که داشت - آن ربط پیچیده‌تر از آن بود که بتوانند درکش کنند. پس نباید تعجب کرد که چرا وقتی پایه‌های هستی دولت موقت بر اثر ضربه‌های چپ و راست به لرزه درآمد آنان لزومی ندیدند که به حمایت و دفاع از دولت موقت برخیزند.

ولی تحصیلکردگان و نخبگان اندیشه و هنر و ادبیات که مزه ۲۵ سال حکومت دیکتاتوری شاه را هنوز در کام داشتند و آرمان آزادی قاعدتاً باید عمده‌ترین «مسئله» آنان می‌بود چه کردند؟

آنان نه تنها به دفاع از مرکز ثقل آزادی و آزادیخواهی برخاستند؛ نه تنها توقیف روزنامه آئندگان را که به دستور دادسرای انقلاب صورت گرفت و توقیف چند روزنامه و مجله را که بر اساس تبصره ماده ۲ قانون جدید مطبوعات صورت گرفت (در آن تبصره رجال سیاسی رژیم شاه و «خدمتگزاران» تبلیغاتی رژیم گذشته، از انتشار نشریه محروم شده بودند) بهانه کردند و تظاهرات خشونت‌آمیزی علیه دولت موقت راه انداختند و شعارهایی نظیر «سانسور، اختناق، در دولت بازرگان» و «توطئه و خیانت در دولت بازرگان» سر دادند و بیش از هر نیروی دیگری، به گفته خود آن شادروان زنده‌یاد، چوب لای چرخ دولت موقت گذاشتند، بلکه عموماً به حزبا و سازمانهای توتالیتر روی آوردند و دل سپردند - حزبا و سازمانهایی که اگر به قدرت می‌رسیدند چه بسا که خمر سرخ‌وار روی استالین و حزبش را سفید می‌کردند. نکته تامل برانگیز این که روی‌آوری و دل‌سپردگی تقریباً عام تحصیلکردگان و نخبگان اندیشه و ادبیات و هنر به حزبا و سازمانهای توتالیتر تنها محدود به چپ روان نبود، و محدود به چپ روان دوره نهضت ملی که پس از کودتای ۲۸ مرداد از سیاست کناره گرفتند و پس از سقوط رژیم شاه باز فیلسان یاد هندوستان کرد نبود، بلکه کسانی را هم که در عمل مواضع سوسیال دموکراتیک داشتند (می‌گویم در عمل چون کمتر روشفکری حاضر بود به زبان خود را از نشان افتخار چپ‌بودن محروم کند)، حتی اشخاصی را هم که خیلی اهل سیاست نبودند، در برمی‌گرفت. آیا این حقیقت دهشتناکی نیست و خبر از بیماری استبدادزدگی کل جامعه ما نمی‌دهد که هر گاه اندکی

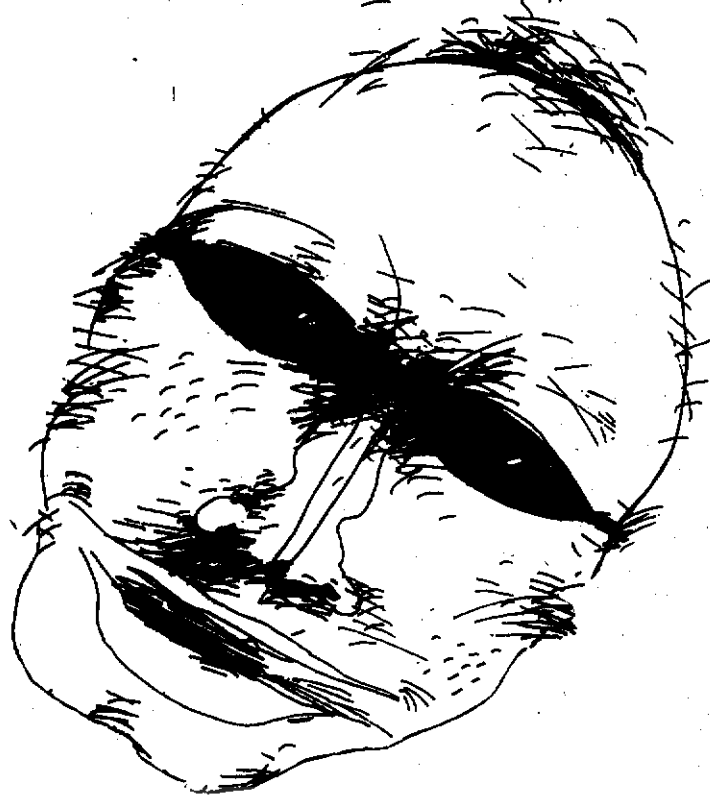
فرصت آزادزیستن فراهم می‌آید و نیروی آزادیخواه به رهبری مردمی آزاده به حکومت می‌رسد عوام‌الناس به آن پشت می‌کنند و نخبگان بر آن سخت می‌تازند؟

بعید نیست این پرسش مردم‌دوستان غیرتمند را خوش نیاید و متقابلاً بپرسند که اگر جامعه ما استبدادزده است و به آزادگان پشت می‌کند پس چرا مردان بزرگی نظیر دکتر محمد مصدق و مهندس مهدی بازرگان نزد مردم عزیزند؟

پاسخ آن پرسش احتمالی این است که اولاً محبتی که مردم اکنون به آن مردان بزرگ ابراز می‌دارند از نوع نوشداروی پس از مرگ سهراب است که فایده عملی ندارد. هنگامی که پای بقا یا فناء حکومت ایشان در میان بود مردم باید به حمایت از آنان برمی‌خاستند که برنخواستند. در تنها باری که به لطف یکی از دوستان فرصت پیدا کردم دمی در حضور مرحوم بازرگان بنشینم و حرفی را که در دل داشتم به ایشان بگویم ضمن حرفهایی که درباره انقلاب اسلامی پیش آمد به آن نیکمرد عرض کردم که مردم از دولت موقت حمایت نکردند و، به فرض، اگر باز دولتی نظیر دولت موقت تشکیل شود از آن حمایت نخواهند کرد. مرحوم بازرگان هر دو بخش گفته مرا تصدیق کردند؛ ثانیاً تحسین فضیلت دیگر است و داشتن فضیلت دیگر. فضیلت آزادی و آزادگی، مثل تمام فضایل دیگر که شخصیت فرد را کمال می‌بخشند و زندگی را مطبوع و متعالی می‌کنند، همواره ارج داشته است - حتی نزد کسانی که از آن فضیلت بی‌بهره یا کم‌بهره بوده‌اند. فضایل سحرانگیزیهای بسیار دارند. یکی از آن سحرانگیزیها این است که وقتی از جامعه‌ای می‌گریزند نوعی درد فراق در دلها به جا می‌گذارند که به صورتهای مختلف بروز می‌کند، از جمله به این صورت که مردم حسرت دورانهایی را که در آنها فضایل حاکم بودند زیاد می‌خورند و اشخاصی را که تجسد آن فضایل بودند زیاد می‌ستایند. ولی درد فراق گرچه نشانه دردمندی دلچسبی است حاکی از فراق هم هست.

آزادی بیان، نقد کتاب، و آزادیخواهان

چون پرسش شما مربوط به آزادی بیان است و آزادی بیان را بیش از هر نیروی اجتماعی دیگری قدرتمندان زورمدار و گروههای فشار وابسته به آنها محدود می‌کنند و چنین می‌نماید که نیروهای اجتماعی دیگر نقشی در محدود کردن آزادی بیان ندارند، بی‌فایده نیست به جنبه‌ای از وضع نقد کتاب در کشورمان توجه کنیم که به بحث ما مربوط می‌شود: منتقدان ما معمولاً در نقد کتاب حرمت نویسنده یا مترجم را پاس نمی‌دارند و چه بسا که به قصد نیش‌زدن به نویسنده یا مترجم و تسویه حسابهای پیشین کتاب او را نقد می‌کنند. این سوء استفاده‌های آشکار از آزادی بیان است که پاسخش معمولاً نگارش نیش‌نامه زهرآگین‌تری است به قلم نویسنده یا مترجم کتاب. تا اینجا شاید بشود گفت جواب‌های هوی است، ولی چه می‌توان گفت وقتی که منتقدی، صرف‌نظر از نیش، عیب‌های کتابی را با زبان نسبتاً مؤدبانه برمی‌شمارد و نویسنده یا مترجم آن کتاب سخت برآشفته می‌شود و نیش‌نامه می‌نویسد؟ انصاف باید داد که اهل قلم همه این طور نیستند. در میان ایشان می‌توان کسانی را یافت که نقد محترمانه را که هیچ، نیش‌های مؤذیانة منتقدان را هم بزرگوارانه تحمل می‌کنند و دم بر نمی‌آورند، اما اینان به قدری کمیابند و عده نویسندگان و مترجمانی که به دیگران اجازه نمی‌دهند جز در تحسین کتابشان زبان بگشایند یا



این است که آزادی البته فضیلت بزرگی است که فرد و جامعه جز در سایه آن کرامت و عزت و احترام و تعالی نمی‌یابد اما این فضیلت به تنهایی کارساز نیست. جامعه اگر از آزادی برخوردار باشد ولی از فضایل اخلاقی و خردسنجشگر بی‌بهره باشد با آزادی همان می‌کند که جامعه ما در فرصت‌های پس از پیروزی انقلاب مشروطیت، دوره ۱۲ ساله ۳۲-۱۳۲۰، و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی کرد. یا، از دو جامعه فارسی‌زبان دیگر مثال می‌زنم، مردم تاجیکستان پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و مردم افغانستان بعد از شکست دادن و بیرون راندن ارتش اشغالگر شوروی کردند و وضعی پیش آوردند به مراتب بدتر از آن سالهایی که از آزادیهای فردی و اجتماعی محروم بودند.

آزادی از لحاظ ربطی که با فضایل اخلاقی و خردسنجشگر دارد مثل قوانین و مقررات رانندگی است. بعید می‌دانم کسی پیدا بشود که در ضرورت قوانین و مقررات رانندگی شک کند. همه تجربه کرده‌اند و می‌دانند که رعایت آن قوانین و مقررات به سود همگان است: رفت و آمد را تسهیل می‌کند؛ از زیانهای فاحش جانی و مالی می‌کاهد؛ سوخت کمتری به مصرف می‌رساند و مانع از آلودگیهای بیشتر هوا و صدا می‌شود؛ وسایل نقلیه کمتر مستهلک می‌شوند؛ و رانندگان فشار عصبی کمتری متحمل می‌گردند. با وجود این می‌بینیم که بسیاری از رانندگان مقررات بسیار مهمی نظیر حدود مجاز سرعت، انتخاب مسیر در سرعتهای مختلف، تغییر مسیر، ترمز کردن، و عبور از چهارراه و سواره را چه آسان زیر پا می‌گذارند. یا می‌بینیم که در ساعت‌های پر رفت و آمد چگونه می‌کوشند خود را از مسیرهای غیرمجاز از دیگران پیش بیندازند و گاه چه راه بندانهایی به وجود می‌آورند. در زمستان سال گذشته در نخستین برف سنگینی که در تهران بارید سوارها و چهارراه‌های بخش بزرگی از تهران به دلیل همین «زرنگی» بیشتر رانندگان مسدود شد. من در مدت نزدیک به پنج ساعتی که ناگزیر پیاده رفتم تا خود را از آن بخش بزرگ مسدود بیرون بکشانم به دقت و در عین حال با اندوه بررسی می‌کردم و می‌دیدم هیچ سواره و چهارراهی نیست که باعث مسدودشدنش «زرنگها» بی‌خردی نباشند که نمی‌فهمند وقتی «زرنگی» آنان با «زرنگی» دیگران کله‌به‌کله و هم‌پهلو بشود چه مشکلهایی به بار می‌آید، و همچنان با دقت و در عین حال با اندوه حس تعاون و نوع دوستی و همدردی رانندگان را اندازه می‌گرفتم تا ببینم در آن مشکلی که پیش آمده بود چند نفر از رانندگان خود را موظف می‌دانند که دست‌کم خردسالان و پیران و زنان مانده در خیابانهای پر برف را اندک مددی برسانند. حتی یادآوری آن تجربه تلخ هم مرا غمگین می‌کند.

آزادی هم قرارداد اجتماعی نانوشته‌ای است که بین اعضای جامعه بسته می‌شود تا زندگی ملی به وجهی که شایسته مردم آزاد است سامان یابد. زندگی ملی ابعاد گوناگونی دارد که همه به هم ربط دارند و در هم مؤثرند. یکی از آن ابعاد امر مملکتداری است. در جامعه آزاد امور مملکت به این صورت اداره می‌شود که کسانی قدرت سیاسی و دستگاههای اعمال قدرت را در مدت محدود معینی در اختیار می‌گیرند تا خدمتهای معینی را زیر نظارت نهادهایی از قبیل مجلس شورا و قوه قضائیه و مطبوعات انجام دهند و مردم تا پایان آن مدت محدود معین به حکومت آن کسان گردن می‌گذارند و در واقع خدمتگزاری آنان را می‌پذیرند. اگر جامعه‌ای فرصت آزادیستن به دست آورد و چنین قراردادی بین اعضای جامعه بسته شود و در قانون اساسی بازتاب یابد ولی فضایل اخلاقی و خردسنجشگر بر کل جامعه

سیاه بر سفید بدوانند چندان زیاد که شخص تا تنش نخارد به کار نقد کتاب نمی‌پردازد. چنین روحیه‌ای که تنها ستایش از «من» و البته فحش به «او» را مجاز می‌شمارد آیا روحیه آزادگان است یا استبدادزدگان؟ این نکته نیز گفتمی است که آزادیخواهان ما در مبارزهای سیاسی با قدرتمندان زورمدار به قدری از آزادی‌کشی آنان سخن گفته‌اند که در گوش جامعه دیگر جایی برای شنیدن این پرسش باقی نمانده است که خود آنان چه. آیا اجازه می‌دهند که نویسنده‌ای در قلدوسیت بت‌های ذهنی آنان ذره‌ای تردید کند؟ آیا اجازه می‌دهند که محقق، به مثل، در عین حال که دستاوردهای بزرگ یکی از شخصیت‌های محبوب آنان را برمی‌شمارد برخی از سیاستهای او را هم نادرست و زیانبار بدانند؟ پاسخ متأسفانه منفی است. اگر نویسنده‌ای یا محقق شجاعت به خرج دهد و چنین کند به یقین او را در کمال بی‌رحمی از بهشت آزادیخواهی بیرون می‌رانند و بدنامش می‌کنند. از این رو در جامعه ما کم نبوده‌اند نویسندگان و محققانی که در مخالفت با حاکمان و قدرتمندان زورمدار شجاعانه سخن گفته‌اند و به زندان رفته‌اند، چون به زندان حاکمان و قدرتمندان ظالم رفتن خود افتخاری است که نصیب مردان سیه‌پنده می‌شود، ولی در تاریخ معاصرمان چند نفر نویسنده و محقق داشته‌ایم که جرئت کرده‌اند به نقد شجاعانه اندیشه‌ها و سیاستهای شخصیت‌های محبوب مردم بپردازند؟ شاید هیچ نفر، چون در اینجا آزادی بیان با موانع و محدودیت‌های صعب‌العبورتری روبرو است تا در آنجا که پای سیاستهای حاکمان و قدرتمندان زورمدار در میان است.

تا این حقیقت‌های لابد ناخوشایند را پیش چشم نیاوریم نمی‌توانیم درست تشخیص بدهیم که سرطان استبداد و استبدادزدگی تا کجاهای جامعه ما ریشه دوانده است و درمان را از کجاها باید آغاز کرد.

آزادی، فضایل اخلاقی، و خردسنجشگر

نکته مهم دیگری که پیش چشم داشتن آن نیز به اندازه تشخیص حدود پیشروی سرطان استبداد و استبدادزدگی در اندامهای جامعه مهم است

حاکم نباشد که حاکمان و حکومت شوندگان را پایبند قرارداد آزادی و حقوق و وظایف ناشی از آن کند و این شعور مشترک را پدید آورد که پایبندی به قرارداد آزادی به سود همگان است و زندگی نه تنها نسل فعلی بل نسلهای بعدی را هم مطبوع و محترم و متعالی می‌کند، بی‌تردید اشخاص و نیروهای اجتماعی «زرنگ» به طرق غیرمجاز دستگاههای اعمال قدرت را قبضه می‌کنند و نوعی حکومت استبدادی به وجود می‌آورند.

یک نقص بزرگ در سیاستهایی که شخصیت‌ها و جنبش‌های آزادیخواه تاکنون در ایران پیش گرفته‌اند این بوده است که تنها در پی کسب آزادی بوده‌اند و به تجربه مکرر خود مردم ما توجه نکرده‌اند که نهال آزادی جز در سایه درختان تنومند فضایل اخلاقی و خرد سنجشگر ریشه نمی‌دواند و پایدار نمی‌ماند.

با توجه به سقوط وحشت‌انگیز فضایل و ارزشهای اخلاقی و پس‌رانی خشن خرد سنجشگر در جامعه ما آیا سخن فوق این معنا را نمی‌دهد که باید قید آزادی را زد؟

کار جامعه جدید بدون آزادی پیش نمی‌رود

نه. قید آزادی را نباید و نمی‌توان زد. آزادیهای فردی و اجتماعی، و یکی از ضروری‌ترین آنها آزادی بیان، زینت تجملی عصر جدید و جامعه جدید نیست که بتوان از خیر آنها گذشت. کار عصر جدید و جامعه جدید بدون این آزادیها پیش نمی‌رود و به همین دلیل است که عزیزترین آرمان و ارزش عصر جاید شده‌اند.

عصر جدید ویژگیهایی دارد که آن را ماهیتاً از عصرهای پیشین متمایز می‌کند. یک ویژگی که از عناصر ذاتی عصر جدید است این کشف بود و هست که حقایق برخلاف باور پیشینیان در گنجینه سنت محفوظ نیست که بتوان به آن گنجینه مراجعه کرد و آنها را یافت و از آنها بهره جست. نزد پیشینیان، که چنان باوری داشتند، خردمندی حکم بر تقلید می‌کرد زیرا سنت‌های علمی و فلسفی حقایق اول و آخر مربوط به ملک و ملکوت را به ایشان می‌آموزخت و سنت‌های ادبی و هنری عالیترین شکلهای بیان ادبی و هنری آن حقایق را. خردمندی حکم می‌کرد که فیلسوف و عالم و شاعر و داستان‌سرا و هنرمند هم حقایق و موضوعهای کهن را تکرار کنند که عالیترین حقایق و موضوعها بود و هم شکلهای ادبی و هنری کهن را تقلید کنند که عالیترین شکلهای بود. پس چه نیازی به آزادی اندیشه و بیان داشتند؟ آزادی اندیشه و بیان جز آن که ایشان را گمراه کند و به کفراندیشی و کفرگویی بکشاند حاصل دیگری نداشت.

ولی هنگامی که کشف شد حقایق بر دو دسته‌اند، یک دسته حقایق مطلق ثابت که فهم ما از آنها نسبی و متغیر است و دسته دیگر حقایقی که خود متغیرند، و در هر دو حال خرد شخص تا از قید احکام جزمی آزاد نباشد و در باورهای پیشین شک نکنند و نکوشد درست یا نادرست بودن آنها را به روش‌های علمی معلوم بدارد و به سنجش دائمی یافته‌های خود نپردازد به حقایق، بل به جنبه‌ای از حقایق، پی نمی‌برد و لذا نیاز مبرمی به تعاطی و حتی تعارض اندیشه‌ها هست، آزادی اندیشه و بیان، در حدی که امنیت خطااندیشان و خطاگویان را هم تضمین کند و شخصیت انسانی و فرهنگی آنان را محترم بدارد، ضروری شد چون بدون چنین آزادیهایی جامعه از کشف حقایق محروم می‌ماند.

از سوی دیگر، تمام شئون زندگی فردی و اجتماعی و ملی در عصر

جدید سخت پیچیده شده است. در عصرهای پیشین خوب یا بد نوعی ثبات در روابط انسان و طبیعت، در روابط فرد و اجتماع، و در روابط بین‌المللی برقرار بود و هر جامعه خوب یا بد شیوه‌های نسبتاً پایداری در تولید و توزیع ثروت و در تمشیت امور خانواده و قبیله و کشور داشت و تقریباً از بحرانهای حاد نظیر انفجار جمعیت، تخریب و آلودگی محیط زیست، تقسیم جهان به دو قطب پیشرفته و عقب‌مانده، توزیع ناعادلانه ثروت، بیکاری، و مثل اینها خبری نبود یا اگر بود به روشهای طبیعی رفع می‌شد. اما حالا زندگی اجتماعی چندان پیچیده شده است که، به مثل، فلان رژیم سیاسی حاکم می‌خواهد جامعه را از لحاظ اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی نوسازی کند چون از یک سو در برنامه‌ریزی و مدیریت توسعه صلاحیت علمی و فنی کافی ندارد و از سوی دیگر روش‌های استبدادی برمی‌گزیند و به نیازها و ارزشهای معنوی و فرهنگی مردم بی‌اعتنایی می‌ورزد و فساد می‌پرورد و زبان مصلحان را می‌بندد و گوش به چاکران و چاپلوسان می‌سپارد چنان بحرانهای پدید می‌آورد که جامعه را به انقلاب می‌کشاند و خود را نابود می‌کند. و تقدیر جوامع چنان در هم گره خورده است که فلان سیاستمدار در آن سر دنیا می‌خواهد به حکومت برسد یا حکومت خود را حفظ کند لازم می‌بیند حکومت کسان دیگری را در این سر دنیا متزلزل یا، اگر دستش رسیده، ساقط کند.

جامعه ما چه ببینند و چه نپسندند ملت‌هاست که به درون عصر جدید رانده شده است. فعل «رانده شده است» را از آن رو به کار بردم که جامعه ما به اراده آزاد خود به عصر جدید وارد نشده است. اگر به اراده آزاد خود چنین کرده بود شاید بهترین ویژگیهای تجدد از قبیل توسل به روش‌های علمی جدید برای کشف حقایق مربوط به ملک و ملکوت، به انسان و جهان از دیدگاه علمی جدید نگرستن و بر اساس این دیدگاه زندگی فردی و اجتماعی و ملی خود را سامان دادن، و عشق به کار و اشتیاق به کشف مرزهای جدید در تمام عرصه‌های حیات را با والاترین ارزشهای ملی و دینی خود در هم می‌آمیخت و اگر بهشت زمینی نمی‌ساخت - که نمی‌ساخت - باری به آن حد از پیشرفت دست می‌یافت که بتواند در حد امکاناتش از پس بیماریها و دردهایش برآید و سالم و محترم و سرفراز زندگی کند.

ولی چون سلطه طلبی امپریالیسم نوع قدیم و جدید و حکومتهای استبدادی کم‌ویش ناتوان و فاسد راننده جامعه ما به درون عصر جدید شدند و جای ما و نقش ما را در عصر جدید تعیین کردند، ما به جای آن که جامعه خود را از پایه حرکت دهیم و آن را بر بنیادهای رشددهنده و آزادی‌بخشی که عصر جدید را ساختند استوار کنیم و در تولید تمدن جدید شرکت فعال و خلاق کنیم، همان جایی که بودیم ایستادیم و تنها لباس عوض کردیم (بی‌خودی نیست که حتی امروز چیزهایی نظیر کراوات و شلوار جین و عینک آفتابی موضوع هم‌آورد طلبی گاه خشن متجددان و سنت‌گرایان ماست) و به مهمترین عناصر سازنده عصر جدید، یعنی خرد سنجشگر و بینش علمی جدید و جستن حقیقت به روش‌های علمی جدید و آزادیهای فردی و اجتماعی و عشق به کار و تولید و پیشرفت، چنان که شاید و باید توسل نجستیم. ناگزیر آن شدیم که شدیم: جامعه‌ای چند پاره؛ هر پاره دشمن خونی پاره‌های دیگر؛ گرفتار انواع بحرانهای وخیم اخلاقی و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی؛ دچار فسادهای گسترده بی‌سابقه؛ انباشته شدن ثروت نه در دست معدودی از تولیدکنندگان ثروت (که تازه در آن صورت مصیبت اجتماعی بزرگی می‌بود) بل در دست قشر

یادداشتها

۱. دولتهای عصر مشروطیت، به کوشش جمشید ضرغام بروجنی، از انتشارات اداره کل قوانین مجلس شورای ملی، صفحه‌های ۶ تا ۱۵۹.
۲. همان منبع، صفحه‌های ۲۲۵ تا ۲۳۰.
۳. آن کفر در صفحه ۳۲۷ فرهنگ

The Fontana Dictionary of Modern Thought and edited by Alan Bullock and Oliver Stallybrass, London: Collins, 1977

فلسفه‌ای سیاسی تعریف شده است که «از لحاظ تاریخی با اندیشه آزادی ربط دارد: آزادی ملنی فرد؛ نهادهای سیاسی آزاده؛ آزادی دین؛ کسب و کار آزاد و تجارت آزاد در علم اقتصاد... لیبرالیسم در دقیق‌ترین تعریف کنونی‌اش بر اهمیت خودآگاهی و عدالت در سیاست تأکید می‌کند، و طرفدار حقوق نژادی و دینی اقلیت‌های قومی است، و از آزادیهای ملنی و این حق انسان‌عادی حمایت می‌کند که در تصمیم‌گیریهایی که مستقیماً به زندگی او مربوط است به نحوی مؤثر با او مشورت شود.»

ماء، البته، برای آن که مخالفتان را با آزادی و آزادمنشی موجه جلوه دهیم تعریفی از لیبرالیسم بدست می‌دهیم که دل حریف را خالی کند با عیب بعضی از لیبرالها و جنبش‌های لیبرالی را پای آرمان لیبرالیسم حساب می‌کنیم. این کار همان‌قدر غلط است که کسی عیب برخی از مسلمانان را پای اسلام حساب کند که به ذات خود ندارد عیبی.

۴. طبق جدول مندرج در مجله پیام امروز، شماره ۱۲ خرداد - تیر ۱۳۷۵ (برگرفته از مجله مجلس و پژوهش، شماره ۱۸، ص ۸۰) از یک سو ۱۰ درصد از جمعیت کشور ۳۹/۸ درصد از درآمد ملی را می‌بلعند و ۱۰ درصد دیگر ۱۴/۲ درصد را که جمعاً می‌شود ۵۴ درصد از درآمد ملی، و از سوی دیگر تنها ۱۱/۷ درصد از درآمد ملی به ۴۰ درصد از جمعیت کشور می‌رسد.



الف. کلیات

۱. نوع بشر به تفکر و اندیشه، از سایر جانداران ممتاز شده است و این امتیاز را به برکت مختاریتش در زندگی و سرنوشت شخصی، کسب کرده است. اگر بنی‌آدم، همچون سایر موجودات جاندار یا بی‌جان، مقهور و مجبور طبع ساختاری خود یا جبر طبیعت و محیط می‌بود، اندیشه و محصولات آن هم در زندگی او به وجود نمی‌آمد.

اندک شماری از وابستگان به قدرت و مدیران و کاسبان فاسد و رشوه‌خواران و محترکان، فقر شدید توده مردم،^۲ خوار و ذلیل شدن اهل اندیشه و ادبیات و هنر؛ آماج دشمنی‌های خطرناک خارجی.

در این معرکه هول‌انگیز، آزادی اندیشه و بیان وضعی معماوار پیدا کرده است. از یک سو تا آزادی اندیشه و بیان نباشد، به عبارت دیگر تا اندیشه حقیقت‌جو در جامعه قدر نیابد و صاحبان آن بر صدر نشینند، خلاق‌ترین نیروهای فکری جامعه گرد نمی‌آیند و راههای برون شد از بحر آنها را نمی‌یابند و رهبری و مدیریت لازم برای پیمودن آن راههای پر از چاه را فراهم نمی‌آورند؛ و از سوی دیگر، چنان که دیدیم، اگر آزادی اندیشه و بیان به دست بیاوریم نه آن را درست به کار می‌گیریم و نه می‌توانیم حفظش کنیم. پس چه باید کرد؟

ره چنان رو که رهروان رفتند

این در واقع پاسخ من به پرسش شماست: تنها در پی دست‌یافتن به آزادی بیان نباشیم، حتی تنها در پی دست‌یافتن به تمام آزادیهای فردی و اجتماعی نباشیم که نزد انسان جدید عزیزند چون مایه کرامت و عزت و پیشرفت اویند، بلکه سرانجام، پس از آن رانده شدنهای مصیبت‌بار دردانگیز به کژراهه‌های عصر جدید و به راست در غلتیدنهای و به چپ فروافتادند، بی‌خردانه افراطی، راه میانه‌ای را که شایسته جامعه ماست و با ارزش‌های فرهنگی ما همخوانی دارد اختیار کنیم و درست همان‌طوری عصر جدیدی بشویم که روزگاری مسلمان شدیم.

در آن روزگار افتخارآمیز نه تنها هویت ملیمان را گم نکردیم، نه تنها بهترین عناصر و ارزشهای ملیمان را با ارزش‌های اسلامی به نحوی خلاق درآمیختیم و یکی از افتخارآمیزترین فرهنگها و تمدنهای بشری را پدید آوردیم، بلکه شاید زیباترین نوع مسلمانی را هم ما ساختیم که عالیترین تجلی آن عرفان عاشقانه ایرانی بود و هست.

هنوز هم جامعه و فرهنگ ایرانی زنده است و می‌تواند یک بار دیگر از آزمون تاریخی دیگری سربلند بیرون آید به شرط آن که نسل زایایی از مجددان علمی و دینی و اخلاقی و ادبی و هنری و نیز مخترعان و صنعتگران و کشتگران و سیاستمداران همدل و همقدم سخت بکوشند (شاید بزرگترین خطای جامعه ما در عصر جدیدی شدن و تجدید حیات فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی این بوده است که نیروی محرکه و رهبری‌کننده این تحول عظیم را حاکمان و سیاستمداران می‌پنداشته است حال آن که مردان علم و فرهنگ و هنر و صنعت چنین نقشی دارند).

البته اکنون نسل کثیرالعهده‌ای از این مردان در جامعه ما موجود نیست اما، شاید در نتیجه بلوغ ناشی از دهها سال آزمون و حذف خطا، افرادی ظهور کرده‌اند که ویژگیهای عصر جدیدی در اندیشه و عملشان مشهود است و وجود هم‌اینان است که نشان می‌دهد فرهنگ و تمدن ایرانی هنوز زنده و پویا و زیباست و این امید را زنده نگه می‌دارد که جامعه ما نیز سرانجام به راهی برود که رهروان رفتند.

۲ اگر از ما بهتران آن مردان را خفه کنند یا رگ بزنند یا در زندان پیوسانند یا دق مرگ کنند که هیچ، اندیشه‌ای باقی نمی‌ماند که آدم غصه آزادی بیان را بخورد، ولی اگر آن مردان زنده ماندند کوه هم که در برابرشان باشد صدایشان را دو چندان بازتاب می‌دهد.